

## شکاف نسل‌ها

در شکاف نسل‌ها، والدین و فرزندان دارای ارزش‌های متفاوت و دیدگاه‌های مختلفی هستند و غالباً فرزندان از این‌که والدین آنها خودرأی و از مذاق‌تاده‌اند، اظهار ناراحتی می‌کنند. از طرف دیگر، والدین نیز رفتار فرزندان خود را برخلاف سنت می‌بینند. این امر موجب کشمکش و رنج متقابل، تفاوت ارزشی، سرگشتگی و آشفتگی متقابل می‌شود و از اقتدار والدین می‌کاهد. همچنین سبب تضعیف احساساتی می‌شود که والدین و فرزندان را به هم پیوند می‌دهد و باعث افزایش زمینه تنش و کشمکش در روابط آنها می‌شود [Idib: 2].

برخی معتقدند زمانی که اصطلاح شکاف نسل‌ها به کار می‌رود، منظور شکاف سنی است که بین والدین و فرزندان به وجود می‌آید؛ در حالی که اصطلاح مزبور کمتر بدین معنا به کار می‌رود. شکاف نسل‌ها را می‌توان شکاف بین نسل جوان با نسل بزرگسال، شکاف نسل جوان یا کلیت جامعه و یا شکاف بین ارزش‌های موردنظر جوانان با ارزش‌های موردنظر کارگزاران نظام سیاسی قلمداد کرد. این شکاف، الزاماً به معنای عناد و دشمنی نیست. هنگامی که جامعه از یکدستی خود خارج می‌شود و در مسیر تحولات فرهنگی و اجتماعی قرار می‌گیرد، باید منتظر پدیدآمدن شکاف نسل‌ها

مراد از شکاف نسل‌ها چیست؟ این پدیده چه ویژگی‌هایی دارد؟ چه عواملی باعث پدیدآمدن آن می‌شوند؟ عوارض آن چیست؟ نهاد تعلیم و تربیت چه ارتباطی با این پدیده دارد؟ در این نوشتار کوشیده‌ایم پاسخی برای این پرسش‌ها بیابیم. در فرهنگ واژگان فارسی به این اصطلاح پرداخته نشده و یا نگارنده بدان برخورد نکرده است. در فرهنگ انگلیسی «آکسفورد»<sup>۱</sup> اصطلاح شکاف نسل‌ها چنین تعریف شده است:

۱. شکست یا ناتوانی نسل‌های جوان و پیر برای برقراری ارتباط و درک یکدیگر [Oxford, 2000: 354].

۲. تفاوت‌های بین نسل‌های پیر و جوان که باعث می‌شود، درک یکدیگر برای آنها مشکل شود [Oxford, 1994: 348].

جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان، اصطلاح شکاف نسل‌ها را نخستین بار در سال ۱۹۶۰ به کار بردند اما امروزه این اصطلاح به گستردگی متداول شده است. یکی از تعاریف شکاف نسل‌ها در آن سال‌ها این بود که والدین و فرزندان در اعتقادات خود اختلاف داشته باشند و در نتیجه والدین بترسند که نفوذ خود را بر بچه‌ها از دست بدهند و بچه‌ها عقاید هم‌سالان خود را ارزشمند تلقی کنند [Duncan, 1999].

## نقش آموزش و پرورش در پدیده شکاف نسل‌ها

# خودرأیی والدین سرکشی فرزندان

خلیل کمربیگی

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی و دبیر آموزش و پرورش ایلام

بود. با گسترده‌ی جامعه، پدیده‌ی شکاف نسل‌ها نیز هر روز چهره‌ی خویش را عریان‌تر می‌سازد و بنابراین، این شکاف از لاک پنهان خود خارج و آشکار می‌شود.

اندیشمندان سیاسی و اجتماعی معتقدند که تأثیر پدیده‌ی شکاف نسل‌ها در جوامع نیمه‌صنعتی، یا به بیانی دیگر، در حال گذار، بیشتر از جوامع سنتی یا صنعتی است. با رجوع به بحث شکاف‌های اجتماعی می‌توان گفت که شکاف نسل‌ها شکافی ساختاری نیز هست؛ زیرا هرچه ساختار جمعیتی جامعه به سوی جوانی میل کند، بروز این شکاف بیشتر احساس می‌شود. از طرف دیگر، شکاف نسل‌ها شکافی فرهنگی نیز به حساب می‌آید؛ چرا که شرایط و عوامل مؤثر بر جامعه‌پذیری نسل بزرگسال با نسل جوان تفاوت دارد و این تفاوت در جامعه‌پذیری، سبب پدیدآمدن شکاف نسل‌ها می‌شود.

**باتومور<sup>۲</sup> معتقد است:** «استمرار در یک جامعه به وسیله‌ی فرایند جامعه‌پذیری که سنت اجتماعی نسل‌های پیشین را به نسل‌های جدید انتقال می‌دهد، تأمین می‌شود، لیکن جامعه‌پذیری هرگز کامل نیست؛ یعنی، نسل‌های جدید هرگز زندگی اجتماعی پیشینیان خود را دقیقاً تکرار نمی‌کنند، بلکه این تکرار همواره با انتقاد، رد برخی از جنبه‌های سنن و یا نوآوری همراه است. در زمان ما این خصائص به علت

تغییرات عمومی که بر محیط اثر می‌گذارند و به سبب تنوع فراوان هنجارها و ارزش‌ها، بازتر و بارزتر می‌شوند؛ چرا که به نسل جدید امکان می‌دهند تا حدی بین راه‌های مختلف زندگی به انتخاب بپردازد و یا عناصر گوناگون فرهنگ را از نو در انگاره‌های جدیدی ترکیب کند. این یکی از خصائص مهم جوامع صنعتی است که نوعی فرهنگ متمایز جوانان همراه با جنبش‌های متشکل جوانان که از طرق مختلف با ارزش‌های فرهنگی نسل قدیم سر مخالفت دارند، در بطن آنها به ظهور می‌رسند. البته پدیده‌های ناشی از تعارض بین نسل‌ها در جوامعی که با سرعتی فوق‌العاده از یک نوع جامعه به نوع دیگر تغییر می‌یابند نیز نمایان است.» (باتومور، ۱۳۵۷: ۳۴۲).

**کلیدواژه‌ها:** شکاف نسل‌ها، آموزش و پرورش، خودرأیی والدین

### شکاف نسل‌ها و دیدگاه مانهایم

در زمینه‌ی تحولات ارزشی و پدیدآمدن شکاف نسل‌ها، نظریات مختلفی ارائه شده است. کارل مانهایم<sup>۳</sup> اولین و شاید پایدارترین نظریه‌ی شکاف نسل‌ها را ارائه کرده است. او در سال ۱۹۵۲ مقاله‌ای تحت عنوان «مشکل نسل‌ها» نوشت و بحث در



**نظریه مانهایم که در سطح جامعه‌شناسی کلان مطرح شده است، به بحث پیرامون این موضوع می‌پردازد که افراد متولد شده در یک نسل خاص، مجموعه‌ای از وقایع یکسان سیاسی - اجتماعی را که در طول دوره رشد آنها رخ می‌دهد، تجربه می‌کنند. این امر آنها را به صورت گروه اجتماعی خاصی درمی‌آورد؛ همان‌طور که وقتی اعضای یک نسل خاص از موقعیت مشتری در فرایند تاریخی و اجتماعی برخوردار می‌شوند، تنها از طریق این موقعیت، تشابهات و همانندی‌های مشخصی بروز می‌دهند**

مورد نسل‌ها را به‌طور جدی آغاز کرد و بسیاری پس از آن به این بحث توجه نشان دادند. نوشته‌های مانهایم کارهای جامعه‌شناسی در زمینه نسل را تحت تأثیر قرار داد. عدم تمیز بین معانی متعدد از نسل، از قبیل نسل به معنای تبارشناسی و نسل به معنای هم‌دوره‌ای، زمینه‌ساز اختلاط معانی نسل در میان اسلاف او شد و هنوز این بدفهمی در تحقیقات حاضر ادامه دارد. مانهایم نوشته است که پدیده جامعه‌شناسی نسل در نهایت براساس زیست‌شناسی تولد و مرگ استوار است (اسچومن و اسکات، ۱۹۸۹: ۳۵۹، به نقل از: آزاد ارمکی، ۱۳۸۳: ۲۸). مانهایم افرادی را که در درون نسل‌ها موجودند و دیدگاهی مشترک براساس تجربیات مشترک دارند، از افرادی که این وضعیت را ندارند، متمایز می‌کند و از آنها به عنوان «واحدهای نسلی» نام می‌برد (پیشین). مرکزی‌ترین عنصر نظر او واحد نسلی است که به معنای گروه سنی-زیستی در نظر گرفته شده است و اعضای آن ویژگی‌هایی به این شرح دارند:

۱. دارای محل مشترک در جریان اجتماعی و تاریخی هستند؛  
۲. سرنوشت و علقه مشترکی براساس طبقه‌بندی اقتصادی - اجتماعی دارند؛

۳. دارای هویت واحد براساس تجربه مشترک‌اند.

نظریه مانهایم که در سطح جامعه‌شناسی کلان مطرح شده است، به بحث پیرامون این موضوع می‌پردازد که افراد متولد شده در یک نسل خاص، مجموعه‌ای از وقایع یکسان سیاسی - اجتماعی را که در طول دوره رشد آنها رخ می‌دهد، تجربه می‌کنند. این امر آنها را به صورت گروه اجتماعی خاصی درمی‌آورد؛ همان‌طور که وقتی اعضای یک نسل خاص از موقعیت مشتری در فرایند تاریخی و اجتماعی برخوردار می‌شوند، تنها از طریق این موقعیت، تشابهات و همانندی‌های مشخصی بروز می‌دهند. بنابراین، موقعیت در درون یک نسل، همانند موقعیت در درون ساخت اقتصادی و اجتماعی، اعضا را به میزان پایینی از تجارب منحصر می‌سازد و آنها را برای شیوه‌های نهادی افکار، آماده می‌کند؛ به همان اندازه که نسل‌های جوان‌تر سعی در تحمیل نگرش خود به جامعه دارند. این اختلافات می‌تواند به تضاد میان نسل‌ها منجر شود.

از سوی دیگر، نسل مسن‌تر شرط عمده‌ای در حفظ شرایط اجتماعی موجود به‌شمار می‌رود. تعامل میان گروه‌های نسلی متباین، طبق نظر مانهایم، تا حد زیادی جنبه مهمی از زندگی اجتماعی بشر را تشکیل می‌دهد. به‌طور قطع، مانهایم تعلق به یک نسل را با تعلق به یک گروه به هم پیوسته‌تر، مانند خانواده، مقایسه نمی‌کند؛ چرا که یک نسل فاقد چارچوب سازمانی مشخصی است. به علاوه، او به این نکته که ممکن است درون نسل‌ها اختلافاتی وجود داشته باشد، اشاره کرده است. به این معنا که درون یک نسل، خرده‌گروه‌ها (به زبان مانهایم، واحدهای نسلی) می‌توانند شکل بگیرند و این خرده‌گروه‌ها از یکدیگر متفاوت‌اند و حتی ممکن است نسبت به هم حالت خصومت‌آمیز داشته باشند. (توکلی، ۱۳۷۸: ۶۱)



## گیدنز و اختلاف بین نسل‌ها

از نظر گیدنز، اختلاف بین نسل‌ها نوعی به حساب آوردن زمان در جامعه مدرن است. در گذشته، مفهوم نسل در واقع نوعی به حساب آوردن تیره‌ای از آدمیان بود که زندگی فردی آن‌ها، به صورت گروهی نیز انتقال می‌یافت. با این حال در عصر جدید، مفهوم نسل رفته‌رفته فقط در برابر پس‌زمینه‌ای از زمان استاندارد شده، معنا پیدا می‌کند. به عبارت دیگر، اینک فقط از نسل دهه ۵۰ یا نسل دهه ۶۰ قرن بیستم و غیره سخن می‌گوییم و توالی زمانی به این معنا، در معنای صریح خود دلالت تلویحی دیگری هم دارد که به‌خصوص مفهوم «از نو شروع کردن» از آنها استنباط می‌شود؛ زیرا تکرار روش‌های گذشته، تنها در صورتی تحقق می‌یابد که آن روش‌ها، به‌طور بازتابی قابل توجه باشند (گیدنز، ۱۳۸۷: ۲۷). گیدنز بر این اعتقاد است که نسل جوان امروز نسبت به نسل‌های پیشین به مسائل اخلاقی بسیار بیشتر حساس است اما این ارزش‌ها را به سنت ربط نمی‌دهد یا شکل‌های سنتی اقتدار را به مثابه تعیین‌کنندهٔ هنجارهای شیوهٔ زندگی نمی‌پذیرد. (گیدنز، ۲، ۱۳۸۷: ۴۳)

## آموزش و پرورش و شکاف نسل‌ها

یکی از عوامل مؤثر بر جامعه‌پذیری کودکان، آموزش و پرورش است. رسالتی که اینک بر دوش نهاد تعلیم و تربیت نهاده شده است، دیر زمانی برعهدهٔ خانواده گذاشته می‌شد و یکی از مهم‌ترین کارکردهای خانواده، کارکرد آموزشی و تربیتی آن بود. پدر اولین معلم و کنج‌خانه اولین مدرسه محسوب می‌شد. کودک از طریق نهاد خانواده آموزش‌های لازم را فرامی‌گرفت و به جامعه پا می‌گذاشت اما اینک کارکرد آموزش از خانواده گرفته شده و برعهدهٔ نهادی به نام آموزش و پرورش و به گسترهٔ تعلیم و تربیت گذاشته شده است. مقصود از آموزش و پرورش ساختار سازمانی و اداری آن نیست بلکه همهٔ آموزش‌ها، از پیش‌دبستانی تا سطوح عالی آموزشی را شامل می‌شود.

نقش آموزش و پرورش در انتقال ارزش‌ها، یکی از مهم‌ترین وظایفی است که برعهدهٔ این نهاد گذاشته شده است. آموزش و پرورش باید بتواند ارزش‌های رایج و مورد قبول اکثریت جامعه را به کودکان انتقال دهد و آنها را در وجودشان نهادینه سازد. آموزش و پرورش باید زمینهٔ مناسبی را برای پذیرش ارزش‌ها در وجود کودکان و نوجوانان مهیا کند تا کودک و نوجوان با فراغ بال و آزادی به گزینش و انتخاب ارزش‌های موردنظر خود دست بزنند. بسترسازی و آماده‌کردن کودک و نوجوان برای قبول یا رد برخی از ارزش‌ها را باید دستگاه آموزشی برعهده داشته باشد. کودک و نوجوان از طریق مدرسه با ارزش‌های رایج در جامعه آشنا می‌شود و خود دست به انتخاب

می‌زند. «مؤسسه‌های آموزشی مانند دانشگاه‌ها، نقشی برجسته در پرورش جوانان و توجه به آنها برعهده دارند و آموزش است که شالوده و پایهٔ تغییر در جامعه محسوب می‌شود. در جریان تغییر و پیشرفت در هر جامعه، سنگین‌ترین مسئولیت‌ها برعهدهٔ مؤسسات آموزشی است و دانشگاه بزرگ‌ترین وسیلهٔ ارتباطی با جوانان محسوب می‌شود که با داشتن مجموعه‌ای از قوانین و ترسیم اهداف، جوانان را برای رسیدن به آن اهداف یاری می‌کند» (Sarhan, 2000).

آموزش و پرورش با انتقال ارزش‌ها به کودک و نوجوان، زمینهٔ بروز پدیدهٔ شکاف نسل‌ها را مهیا می‌سازد. ارزش‌هایی که در مدرسه به کودک و نوجوان آموخته می‌شوند، گاهی با ارزش‌های خانواده و جامعه در تضاد قرار می‌گیرند. همین تضاد ارزشی بین ارزش‌های رایج در مدرسه با ارزش‌های خانه و جامعه، در بروز پدیدهٔ شکاف نسل‌ها مؤثر می‌افتد. از طرف دیگر، با اجباری کردن آموزش در بسیاری از کشورهای جهان و عمومیت یافتن آموزش برای کودکان و نوجوانان، اینک در جامعه با حجم عظیمی از کودکان و نوجوانان تحصیل کرده روبه‌رو هستیم و میزان باسوادی این نسل، از نسل پیشین آنها بسیار بیشتر شده است.

شعار آموزش برای همه با اولویت خاص برای آموزش ابتدایی، همچنین آموزش جوانان که عموماً در بسیاری از جوامع با نوعی رقابت همراه است، آگاهی‌های بیشتری را برای جوانان به همراه آورده است که خود به «فاصلهٔ بین نسل‌ها» انجامیده است. هرم‌های سنی جمعیت نیز در بسیاری از جوامع بیانگر نسبت بالایی از جمعیت بی‌سواد در گروه‌های سنی بالاتر است. این عدم تناسب خود فاصلهٔ بین‌المللی را افزایش می‌دهد. از این‌رو، با توجه به وضعیت بی‌سوادی بزرگسال در جوامع رو به توسعه، فاصلهٔ بین نسل‌ها در این جوامع خیلی بیشتر از جوامع صنعتی است. (شیخی، ۱۳۷۹: ۱۰۲)

اینگلهارت معتقد است افزایش سطح سواد عاملی تأثیرگذار بر تفاوت‌های بین نسلی است. از نظر او، تحصیلات رسمی به افراد کمک می‌کند استعدادهايشان را در جهت تصمیم‌گیری مستقل افزایش دهند. براساس نتایج حاصل از تحقیقات اینگلهارت، افراد تحصیل کرده‌تر به ارزش‌های فرامادی گرایش دارند (Inglhart, 1992: 112). به نقل از: یوسفی، ۱۳۸۳: ۱۰۲). همچنین، نتایج یک پژوهش نشان می‌دهد، که بین والدین و فرزندان که نسبت به والدین خود از لحاظ تحصیلات در رتبهٔ بالاتری قرار دارند، در حیطهٔ ارزش‌های سیاسی شکاف عمیقی دیده می‌شود. (رک کمریگی، ۱۳۸۰)

با نگاهی به آمار میزان باسوادی در کشور درمی‌یابیم، تعداد باسوادان کشور، از حدود ۴۷ درصد در سال ۱۳۵۵، به ۸۴/۵ درصد در سال ۱۳۸۸ رسیده است. در مناطق روستایی

## نسل‌های جدید هرگز زندگی اجتماعی پیشینیان خود را دقیقاً تکرار نمی‌کنند بلکه این تکرار همواره با انتقاد و رد برخی از جنبه‌های سنن یا نوآوری همراه است

نرخ رشد سواد شتاب قابل توجهی داشته و رشدی معادل ۲۱/۲ درصد را تجربه کرده است، در آموزش عالی، تعداد حدود ۱۰۰ دانشجو در هر ۱۰۰ هزار نفر جمعیت، به حدود ۵۰۰۰ دانشجو در هر ۱۰۰ هزار نفر رسیده است. یعنی نرخ رشد بیش از ۵۰ برابر بوده است و هم‌اکنون بیش از چهار میلیون نفر تحصیلات عالی دارند. نتیجه این رشد، پیدایش قشر جدیدی است. پس می‌توان عنوان نمود که ما اینک با نسلی آموزش دیده روبه‌رو هستیم که با نسل گذشته از این لحاظ بسیار متفاوت است. (رک سایت عصر ایران، ۱۳۸۸).

کیفیت فضاهای آموزشی، نحوه ارائه درس، توجه به زمان و مکان در برنامه آموزشی، همه و همه در انتقال ارزش‌های نوین به کودکان و نوجوانان مؤثرند. گذشت زمان سبب شده است که آموزش و پرورش نگاه خود را به مسائل ارزشی و اولویت‌های آن تغییر دهد. این تغییر نگرش در مبانی آموزش سبب می‌شود که پاره‌ای از موارد ارزش‌های ارائه شده در مدارس و آموزشگاه‌ها، با ارزش‌های خانه متفاوت و به نوعی متضاد باشند.

یافته‌های پژوهشی نشان می‌دهند که بین ارزش‌های اجتماعی خانه و مدرسه تضاد بالایی وجود دارد. دانش‌آموزان بیشترین گرایش را به ارزش‌های اجتماعی گروه هم‌سالان و سپس خانواده نشان داده‌اند و کمترین میزان تضاد ارزشی را با دوستان صمیمی و سپس خانواده خود داشته‌اند. بیشترین تضاد ارزشی و کمترین میزان گرایش، بین دانش‌آموزان و مدرسه دیده شده است. یافته‌های این پژوهش مؤید آن است که ارزش‌های اجتماعی خانه و مدرسه و همچنین تضاد ارزشی دانش‌آموز با خانه و مدرسه، تأثیر چشمگیری بر میزان هم‌نوایی او به خصوص با مدرسه دارد. (رک کاشانی، ۱۳۷۹)

از نتایج این پژوهش‌ها چنین برمی‌آید که تضاد ارزشی و عدم هم‌نوایی دانش‌آموز با خانه یا مدرسه به نفع دیگری تمام نمی‌شود، بلکه به روی گردانی دانش‌آموز هم از خانه و هم از مدرسه می‌انجامد. نوع مدرسه دانش‌آموزان نیز در ارزش‌های آنها مؤثر است و بین ارزش‌های اجتماعی آنها با والدینشان تفاوت ایجاد می‌کند. ارزش‌های دانش‌آموزانی که در مدارس یا دانشگاه‌های دولتی تحصیل می‌کنند، با ارزش‌های دانش‌آموختگان مدارس و دانشگاه‌های آزاد و غیرانتفاعی تفاوت دارد و طبیعتاً آنها بر خورد با والدین خود نیز به سبک‌های مختلفی رفتار می‌کنند. حتی نوع و رشته تحصیلی نیز از متغیرهای مؤثر بر پدیده شکاف نسل‌هاست. غالباً دیده می‌شود نوع نگاه و زاویه دید دانش‌آموختگانی که در رشته‌های متفاوت با رشته تحصیلی والدین خود به تحصیل اشتغال داشته و دارند به مسائل گوناگون، با زاویه دید والدین باسواد یا بی‌سوادشان فرق دارد. همین عامل سبب می‌شود که آنها از زاویه دید خود و براساس آنچه آموخته و بدان ایمان داشته‌اند، تحلیل و تفسیر

ارائه دهند. به عقیده اعزازی، ایجاد مدارس عمومی و اجباری در اواخر قرن نوزدهم، بقایای آموزش حرفه‌ای پدر به پسر را از میان برد. مدارس نه تنها آموزش حرفه‌ای را در اختیار گرفتند بلکه ارزش‌های جدیدی چون ملت، کشور، میهن را جای‌گزین ارزش‌های خانوادگی، محله‌ای و قومی کردند (اعزازی، ۱۳۷۶: ۱۲۸). گسترش آموزش و پرورش سبب عمیق‌تر شدن پدیده شکاف نسل‌ها شده است. بالا رفتن نرخ باسوادی و افزایش دانشجو در دوره‌های تحصیلی بالا، و کیفی شدن آموزش‌ها و تنوع در نوع و میزان آنها سبب پدید آمدن نسلی شده است که از هر حیث با نسل قبل از خود تفاوت دارد.

افزایش میزان باسوادی تأثیرات دیگری نیز بر جای می‌گذارد که به عمیق‌تر شدن پدیده شکاف نسل‌ها منجر می‌شود. نیازها و حوایج فرد تحصیل کرده و باسواد با فرد بی‌سواد تفاوت دارد. به همین ترتیب، طرز تفکر و رفتار سیاسی یک فرد بی‌سواد با یک باسواد متفاوت است. علاوه بر اینکه افزایش باسوادی در سایر اجزای جامعه، نظیر افزایش نرخ رشد مطبوعات، کتاب‌ها و وسایل ارتباط جمعی تأثیر دارد، اثر متقابل آن نیز، آگاهی افراد از محیط پیرامون خود و واکنش آنها در قبال تحولات محیط پیرامونی است. بنابراین، تغییر ذائقه‌های افراد باسواد در جامعه مدرن و توسعه‌یافته یا در حال توسعه امری طبیعی است و باید انتظار داشت نوع برداشت و تلقی آنها از مسائل سیاسی و اجتماعی با پدران و مادرانشان، که اغلب آنها بی‌سواد یا کم‌سوادند، متفاوت باشد. این افراد که اغلب در شهرها سکونت دارند، عوامل مستقل و ویژه‌ای نظیر تخصص، سطح سواد، دانش سیاسی و اجتماعی، آزادی و... را در انتخاب‌ها و تصمیم‌گیری‌های خود دخالت می‌دهند و از استقلال بیشتری برخوردارند تا افراد بی‌سواد که به تبعیت از بزرگان، علماء، رئیس قبیله، شیخ محله و خلاصه گروه‌های مرجع سنتی تصمیم می‌گیرند. این قبیل افراد حس مشارکت‌جویی بیشتری در مسائل سیاسی و اجتماعی دارند، غالباً با نگاه انتقادی به مسائل می‌نگرند و نسبت به حق و حدود آزادی‌های خود حساس و نگران‌اند. (ربیعی، ۱۳۸۰: ۶۷)

از سوی دیگر، آموزش و پرورش با اشاعه دانش‌ها، نگرش‌ها، فنون و مهارت‌های جدید در میان قاطبه مردم، شیوه زندگی اجتماعی را به تدریج دگرگون می‌سازد. آشنایی مردم با روش‌های نوین انجام کار و فعالیت‌های اجتماعی و یادگیری آنها، الزاماً موجب سازگاری با اوضاع و شرایط جدید می‌شود. از این رو می‌توان نتیجه گرفت که آموزش و پرورش، مقاومت در برابر تغییر را که مشخصه سنت‌گرایی است، متزلزل می‌سازد (علاقه‌بند، ۱۳۷۹: ۱۴۹). نگرش والدینی که غالباً در تحولات اجتماعی و سیاسی دیدگاهی قدیمی دارند، با نگرش نسل نو به این تحولات متفاوت و به نوعی متضاد

است. همین افزایش میزان باسوادی سبب شده است تحلیل نسل جوان از زاویه دید خود از پدیده‌های اجتماعی و سیاسی ارائه می‌دهد، با تحلیل نسل بزرگسال، که اغلب محافظه‌کارانه است، متفاوت باشد. امروزه در جامعه ما افزایش میزان باسوادی در کشور آثار خود را نمایان ساخته است. بروز و ظهور نسلی که احساس می‌کند خود می‌تواند با دستان خویش سرنوشتش را تغییر دهد و به توانایی و دانایی خویش ایمان و اعتقاد دارد، نتیجه و ثمره همین افزایش باسوادی در کشور است.

امروزه آموزش و پرورش توانسته است چتر آموزش‌های خود روی اغلب زوایای زندگی افراد بگستراند و از آموزش‌های فنی و حرفه‌ای گرفته تا مسائل خانه و خانه‌داری را آموزش دهد. بدین سبب در اغلب موارد فرزندان را از تجربیات والدین خود بی‌نیاز ساخته است. نسلی که می‌تواند در کوتاه‌ترین زمان ممکن با استفاده از ابزار و امکاناتی که آموزش و پرورش توانسته است طرز استفاده از آنها را به او بیاموزد، ده‌ها، صدها و شاید هزاران صفحه پیرامون مسائل ریز و درشت زندگی بخواند و نیازهای خود را در جزئی‌ترین موارد رفع کند و حتی آموزشی مطمئن‌تر از آموزش والدین از آموزش و پرورش دریافت دارد، چگونه می‌تواند والدین خود را الگو قرار دهد و در برابر نظر آنها سر تعظیم فرو بیاورد؟

در مورد وضع نهاد آموزشی و وظایف آن قبل و بعد از انقلاب کاظمی‌پور معتقد است: «امروزه وظایف نهاد خانواده به نهاد آموزش و پرورش انتقال پیدا کرده است. این نهاد خصوصاً در گذشته این رسالت را تا اندازه‌ای انجام می‌داد اما بعد از انقلاب می‌بینیم که نهاد آموزش ما هم ضعیف شده است. در گذشته دانش‌آموز ممکن بود به مرور از قبول کردن تمام نظریات والدین خود و پذیرفتن صلاحیت همه جانبه آنها سرباز زند اما معلم را الگوی خود قرار می‌داد یا در دانشگاه، استادش را در آن جایگاه می‌پذیرفت اما بعد از انقلاب می‌بینیم که حرمت معلم هم کاهش یافته است. امروز یکی از پایین‌ترین مشاغل از لحاظ برخورداری از مزایای اجتماعی، معلمی است. در نتیجه الگویی که کودک و جوان باید داشته باشد، در اختیارش قرار نمی‌گیرد؛ یعنی الگوسازی درستی نیز وجود ندارد. اینجاست که کارکرد نهاد آموزش و پرورش ضعیف شده است و دیگر نمی‌تواند وظایفی را که از خانواده گرفته شده بود و به آن انتقال یافته بود، به خوبی ایفا کند. این مسئله باعث شده است که در انتقال فرهنگی به نسل نو، شکاف ایجاد شود.» (کاظمی‌پور، ۱۳۷۹: ۵).

نتیجه آنکه آموزش و پرورش به عنوان یک نهاد اثرگذار بر پدیده شکاف نسل‌ها خود را نمایان ساخته است. در جوامعی که این نهاد نتواند کارکردهایی را که در ارتباط با انتقال ارزش‌های جامعه و بحث نهادینه‌سازی آنها برعهده دارد ایفا کند، این خطر وجود دارد که جامعه با بحران عمیق‌تری روبه‌رو شود؛ بحرانی که به ستیز و خشونت می‌انجامد و ارزش‌های جامعه را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد.

منابع در دفتر مجله موجود می‌باشد.

